درس هفتصد و چهل و سوم

مروری بر مطالب قبلی راجع به قضاء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

به‌دنبال مطلب گذشته چند دقیقه‌ای مطالب قبلی ـ کیفیت قضاء ـ را مرور می‌کنیم و بعد از روی متن می‌خوانیم تا خلاصه ازدست ما راحت بشوید! مثل قضیهٔ آن شخص که یک خروس به غلامش داد و گفت که برو سر این خروس را ببر و با آن آش درست کن، خروس خیلی خاصیت دارد! آن غلام رفت و درست کرد و آش را آورد و او خورد ولی خروس را باقی گذاشت و نخورد! بعد گفت که حالا برو با این خروس برای فردا آبگوشت درست کن. دوباره غلام رفت این خروس بدبخت را در دیگ گذاشت و یک آبگوشت درست کرد و آورد و دوباره آبگوشت را خورد و خروس را گذاشت و گفت که حالا برو با خروس یک پلویی درست کن! غلام دید که این خروس همین‌طور مدام در دیگ می‌رود و بیرون می‌آید، رو به مولا کرد و گفت: بابا ما را رها نمی‌کنی، خروس را رها کن! این را بخور ازدست تو

راحت بشود! حالا ما هم همین‌طور شدیم!

همان‌طوری‌که در جلسات گذشته عرض کردیم در این بحث طبعاً به مسائل نقلیه و روایات و احادیث نمی‌پردازیم چون به‌طورکلی خودش مطوّل هست و دیگر أطول خواهد شد. تفتازانی یک کتاب نوشته بود به نام أطول! بعد دید این أطولش خیلی أطول شد لذا برداشت این را مطوّل کرد و باز دید این مطوّل خیلی مطوّل است، دوباره آن را مختصر کرد ولی مختصر کافی نیست! علیٰ‌کلّ‌حال مطوّل را باید خواند و نباید رها کرد.

خلاصه پرداختن به احادیث یک مجال دیگری می‌طلبد و اگر توفیقی در آینده پیدا کردیم؛ در آیندهٔ دور، بله! در آیندهٔ دور، خلاصه شاید این‌طور بشود [و بیان کنیم] حالا ما نمی‌دانیم این دوری که ما می‌گوییم: «در آیندهٔ دور» ممکن است فردا باشد! آخر ما این‌طوری هستیم؛ یک چیزی در کله‌مان هست، دیگر شیره‌مالی این‌طور است دیگر، شیره‌مالی! می‌گوییم که در آیندهٔ دور این کار را می‌کنیم بعد می‌بینیم که یک‌دفعه فردا این مسئله پیگیری شد! قضیهٔ آیندهٔ دور می‌شود: فردا! بله!

اما عجیب این است که قریبی که خدا می‌گوید، آن قریب، دور است؛ یعنی خدا می‌گوید: إنّه قریبٌ ولی می‌بینیم که اوه اوه! هزار سال طول کشید، دو هزار سال طول کشید! امام صادق می‌فرمایند: «معلوم نیست که شما شب بخوابید فردا ببینید که قائم ما ظهور کرده است». الآن ۱۴۰۰ سال می‌گذرد و می‌بینیم که هنوز خبری از این مسئله نیست! علیٰ کلّ‌حال مسائل این‌طوری است.

خدمتتان عرض کنم که اگر خدا یک توفیقی داد در آن برنامه‌ای که راجع به تلفیق بین مطالبِ عقلیه و نقلیه داریم به این مطالب إن‌شاءالله می‌پردازیم. حالا تا چه وقتی فرصت پیدا بکنیم آن با خداست. فعلاً ضروری‌ترها مانده است اما از نقطه‌نظر ترتیب مبانی فلسفی و همین‌طور مسائل شهودی [مطالبی باید بیان شود] چون در آنجا بنده عرض کردم که قصدم هم در شهود و هم در نقل و هم در عقل است.

مرحوم صدرالمتألهین در این قضیه یک قدمی جلو گذاشته‌اند و انصافاً هم با توجه به مضمون روایات و احادیث از معصومین علیهم‌السّلام مطالب

فلسفی را به شکل قابل تأمّلی در این زمینه درآورده‌اند که البته با مطالب شهودی تا حدودی ـ نه زیاد ـ ارتباط پیدا می‌کند. بنده ملاحظه کردم دیدم که این مطالب کافی نیست و نیاز به یک بسط بیشتری در این زمینه هست و علیٰ‌کلّ‌حال باید که انسان روی واقعیت‌ها تأمل کند و همین‌طور به‌نحو احتمال نباید بگذرد. وقتی که ما مطالبی از بزرگان می‌شنویم که جای شبهه‌ای برای ما نیست [نباید بدون تأمّل بگذریم]. حالا یک وقت مسائلی که افراد دیگر به طرق مختلف از هر کشک، کشف، پشم، خواب، چرت‌وپرت و اینها برمی‌دارند به‌عنوان یک واقعه و مسئله بازگو می‌کنند و کار به جایی می‌رسد که خودتان دیدید که چطور این مسائل ملعبهٔ سیاسیون قرار گرفت و بازیچهٔ دست بی‌خبران از دین و دنیا و موجب گمراهی مردم شد! اینها همه به‌خاطر راه‌وروش غلطی است که گذشتگان ما به مردم ارائه دادند و اگر آنها می‌فهمیدند و این‌طور بند را به آب نمی‌دادند و با این مسائل برای خود یک موقعیت اعتباری و مجازی در میان مردم ایجاد نمی‌کردند، این‌طور نمی‌شد که الآن هر آدم بی‌سر و پایی بیاید و

از خودش هزارتا مزخرف دربیاورد و به آنها نسبت بدهد.

عدم سپردن اولیاء خودشان را در دست عوام الناس

بزرگان و اولیاء خدا رِند بودند و خودشان را در دست مردم قرار نمی‌دادند! نه در دست مردم بلکه در دست جهّال مردم و عوام مردم؛ آنهایی که فقط دلشان با همین ظواهر و الفاظ خوش است و به معانی و مفاهیم توجهی ندارند. آنها هستند که به‌دنبال این مسائل می‌روند؛ امروز این‌طور می‌شود، فردا آن‌طور می‌شود، پس‌فردا این‌طوری است و ... مردم همین‌ها را می‌خواهند! امروز این کار را بکنید این‌طوری می‌شود، فردا آن کار را بکنید ... و بعد هم همهٔ دروغ‌ها را دیدیم. دروغ! حرف‌هایی که همه دروغ از آب درآمد و یک راست هم در آن نبود. همه دیدیم و الآن هم می‌بینیم! مطالبی که راجع به خیلی‌ها درست کردند که کذبش مسلّم شده است و خلاصه مسئله این‌طور نیست.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: اولیاء خدا رند هستند! خودشان را دست مردم قرار نمی‌دهند و کاری را که باید بکنند انجام می‌دهند

بدون اینکه اصلاً نمودی داشته باشد! آنها مثل یک کشتی می‌مانند که نُه‌دهم آن زیر آب هست و یک‌دهم آن بیرون است اما ما نه! مثل آن بادکنکی می‌مانیم که روی حوض و روی دریا انداخته‌اند که یک مِیل آن فقط زیر آب هست و بقیه روی آب هست. یک بادکنک را هرچه شما باد کنید و یک فیل هم درست بکنید زیر آب نمی‌رود، خیلی وزن سنگینی داشته باشد یک میل یا دو میل با آب تماس دارد همین! ما به‌اندازهٔ یک بادکنک ادعا داریم اما آن مقدار که از آب بهره داریم یک میل است. بزرگان و اولیاء خدا نه‌دهم‌شان زیر آب هست و یک‌دهم‌شان بیرون هست! به‌خاطر همین وقتی به کشتی نگاه می‌کنی فکر میکنی کشتی الآن دارد غرق می‌شود! درحالی‌که این مقدار کشتی روی آب است... بزرگان خودشان را دست مردم نمی‌دهند، هر کسی آمد، نمی‌گویند: ما حالا دعا می‌کنیم إن‌شاءالله ساعت سه و ۴۵ دقیقه بعد از ظهر مریض شما شفا پیدا می‌کند. این حرف‌ها را به مردم نمی‌زنند! برفرض هم درست باشد، می‌گویند: تقدیر خدا هرچه باشد. آن‌وقت می‌روند از آن‌طرف کار

خودشان را هم می‌کنند ولی به اسم خودشان تمام نمی‌کنند! به حساب‌وکتاب خودشان مسئله را به اتمام می‌رسانند ولی کسی نمی‌فهمد و بی‌خود هم توقع پیدا نمی‌شود. والاّ از فردا یک صف دو کیلومتری پشت در خانهٔ آدم تشکیل می‌شود! حالا از فردا شما شروع کنید بگویید: آقا هر کسی سرطانی است بیاید! اوه اوه! تمام ایران جمع می‌شوند! هر کسی مریض است بیاید، هر کسی قطع نخاع است بیاید، هر کسی کلیه‌اش خراب است و دیالیزی است بیاید و... به‌جای دو کیلومتر دو فرسخ می‌آیند و همه صف می‌کشند. اما چند نفر درِ خانهٔ مرحوم آقا برای این حرف‌ها می‌رفتند؟! چندتا؟! دوتا هم نبودند. تا به آقا می‌گفتند که [فلان گرفتاری را داریم] آقا می‌فرمودند: ما خودمان هشتمان گرو هجدهمان است! پاشو برو پی کارت! من خودم دیسک دارم، بیا ببین مرا در بیمارستان دو هفته بستری کردند، بیا ببین من خودم مرض قلب دارم دو هفته سی‌سی‌یو بودم، ببین خودم کبدم را عمل کرده‌ام و ... طرف می‌گوید که آقا ببخشید مثل اینکه شما اول باید برای

خودتان دعا کنید!

یک دفعه رفته بودم لبنیاتی شیر بخرم دیدم یک شیخی آنجا ایستاده است و می‌گوید: سلام علیکم! یک‌خرده نگاه کردم، دیدم من این را می‌شناسم! پس چرا این‌طوری شد؟ دندان‌ها همه کرم‌خورده و اصلاً دندانی نداشت انگار همه ریخته بود. قیافه‌اش یک وضعی بود! گفت:

ـ حال شما خوب است؟

ـ گفتم: الحمدلله! بد نیستیم! از شما که بهتریم!

ـ ما هم اینجا هستیم و مشغولیم و اگر سرطانی باشد و مریضی داشته باشید، در خدمتیم!

ـ گفتم: آقا اول برو خودت را معالجه کن! همین‌طوری گفتم ها! گفتم: تو اگر عرضه داری اول برو خودت را معالجه کن و به خودت برس اگر عرضه داری! چند روز پیش شنیدم که یک سال است فوت کرده است. عجب روزگاری است!

عارف، مجری مشیت خدا

این‌ها این‌طوری هستند اما اولیاء اگر یک وقت بخواهند یک کاری بکنند اصلاً کسی خبر ندارد. چند نفر پیش مرحوم آقا آمدند بااینکه خب ما از ایشان

خیلی بیشتر از اینها را می‌دانستیم و می‌دانیم ولی خب ظهورشان درقبال مردم چطور بود؟ چطور برخورد می‌کردند؟ چطور تظاهر می‌کردند و فلان. این حرف‌ها نبود، این مسائل نبود، این انجیر را بده بخورد خوب بشود، نبود! این نبات را بخور نبود! این مسائل نبود! اینها مجری مشیت هستند. فرق بین عارف و غیر عارف همین است دیگر؛ عارف مجری مشیت خداست! خدا گفته که این‌طوری شخصی شفا پیدا بکند؟! از طریق غیرعادی؟! نه، بلکه باید دعا کند، حمد بخواند، ائمه گفته‌اند: حمد بخوانید، دعا کنید، ادعیه هم هست، توسل کنید اشکال ندارد. از خدا بخواهیم اشکال ندارد. روایات در این زمینه هست. اما اینکه آدم بلند شود این‌طور و این قسم و به این کیفیت [عمل کند] اصلاً ما این مسائل را نداریم. این حرف‌ها را نداریم. مرحوم شیخ حسنعلی [به این کارها] معروف بود! می‌گویند: صف پانصد متری جلو خانه‌اش درست می‌شد. جداً پانصد متر بود! او هم همیشه یک کیسه انجیر خشک ـ نمی‌دانم از کجا می‌آورد! ـ می‌آورد و می‌گذاشت

و به یکی می‌گفت: این را به مریض بده و به یکی می‌گفت: خودت بخور! طرف می‌گفت: آقا من که مریض نیستم! می‌گفت که می‌گویم: تو بخور! این شخص می‌خورد، آن یکی خوب می‌شد! حالا چه وصلی از این دوتا به همدیگر بود!! چه لوله‌کشی‌ای هست؟!

خودِ مرحوم پدر ما می‌گفتند. یک پسرخاله داشتند، سه‌تا برادر بودند ـ احمد و محمود و مثل اینکه اکبر، حالا سومی‌اش را خیلی مطمئن نیستم اما احمد آقا و محمود آقا را یادم هست ـ و یکی از اینها مریض شده بود و داشت می‌مرد و اصلا روبه‌قبله بود، ایشان می‌گفتند که این مریض شد و افتاده بود و همه از او قطع امید کرده بودند، یکی از برادرها به مشهد آمد و زیارت امام رضا کرد و بعد پیش همین مرحوم نخودکی رفت و گفت که قضیه این است و برادرمان دارد می‌میرد و مادرمان ما را به اینجا فرستاده است و حالا رفته‌ایم زیارت و اینجا آمده‌ایم. ایشان یک دانه انجیر برداشت و گفت: بخور!

ـ گفت: آقا برادرم مریض است!

ـ گفت: من می‌گویم: تو بخور! مگر برادرت

مریض نیست؟!

ـ گفت: بله!

ـ گفت: خب تو این را بخور!

ـگرفت خورد، گفت: بلند شو برو.

ـ رفت و تماس گرفت، گفتند: مریض بلند شده نشسته است و دارد صبحانه می‌خورد! صبحانه!

انجیر را این خورد، آن یکی خوب شد!

مثل حکیم‌باشیِ کریم‌خان که هروقت کریم‌خان مزاجش قبض می‌شد این را می‌آوردند و تنقیه‌اش می‌کردند، مزاج کریم‌خان راه می‌افتاد! این ظروف مرتبطه به این می‌گویند دیگر!! خب اینجا هم این برادر انجیر خورده بود و آن برادر بلند شد و رفت تا آخر عمر هم مثل برادرانش زندگی کرد و عمر کرد. مرحوم شیخ حسنعلی به این روش عمل می‌کرد نمی‌دانیم دیگر قضیه چیست!

من یک قضیه خواندم که یک شب این آقای شیخ حسنعلی نخودکی در باغ بود هنگام شب یک‌دفعه دیدند دزد آمده است. یک تفنگ هم آنجا بود، حالا بادی بود یا شکاری بود، او گفت: که بیا بزن تا دزد

نیاید، طرف گفت که آقا سروصدا می‌شود، یک دعایی بفرمایید! حاج حسنعلی نخودکی گفت که نه، ما اول باید از وسایل ظاهر استفاده کنیم، اگر نشد آن‌وقت سراغ آن برویم!

خب اینکه ایشان گفت: اول از وسایل ظاهر استفاده کنیم، این خوب است و درست است اما اینکه «اگر نشد سراغ مسائل باطنی برویم» این جای حرف است. مسائل باطنی مثلاً دعا کنیم که دزد همان‌جا تا صبح خشک بشود و صبح برویم یقه‌اش را بگیریم که ای بی‌پدر! اینجا چه می‌کنی؟! اینجا چه‌کار می‌کنی؟!

اما خیلی عالی است ها! این کار را می‌کرد! یک‌دفعه همین‌طوری طرف خشک می‌شد! دیده‌اید بعضی وقت‌ها مارمولک همین‌طوری بالای دیوار می‌ایستد؟! او هم طرف را همین‌طوری نگه می‌داشت.

اولیاء خدا از این چیزها ندارند! از این مطالب ندارند! آنها به‌دنبال رساندن مطلب هستند. آنها به‌دنبال بالا بردن فهم هستند! این مادری که الآن بچه‌اش خوب می‌شود، دیگر حظّ و نصیبی نمی‌برد!

بچه‌اش خوب شد دیگر، ولی همین‌جا ایستاد و نتوانست از تعلق خودش نسبت به بچه‌اش بگذرد و در همین تعلق توقف کرد! بچه‌اش خوب می‌شود ولی چیزی گیر او نمی‌آید. حالا اگر بچه‌اش از دنیا می‌رفت [چیزهایی گیر او می‌آمد چون] مشیّت خدا این [بود] که بچه بمیرد! بچه از وقتی که به دنیا می‌آید یا قبل از اینکه به دنیا بیاید فوت می‌کند و سقط می‌شود تا چهار هزار سالگی، ـ می‌گویند: عمرهای قدیم این‌قدر بود، حالا اگر درست باشد ـ همه دست خداست، در هر سنّی باشد همه دست خداست و خودش می‌داند؛ امام حسین را در سن ۵۷ سالگی شهید می‌کند، حضرت علی‌اصغر عبدالله رضیع را در سن شش‌ماهگی شهید می‌کند و این دیگر دست خودش هست و هر طوری که خودش صلاح می‌داند. خود او حاکم است بِما یُرید و فاعل است بِما یَشاء، خب این هم الآن باید بمیرد و باید فوت کند. آنچه که گیر امام حسین می‌آید این است که عبدالله رضیع در دستش جان بدهد! اینجا یک چیزی گیر او می‌آید ولی اگر حضرت عبدالله رضیع

را می‌داد به آنها و مردم هم می‌رفتند به او آب می‌دادند و برمی‌گشت خب چیزی تغییر پیدا نمی‌کرد، آب دادند دیگر! سیراب شد و دیگر هم گریه نمی‌کند اما این مسئله و به این کیفیت و این آمادگی و این گذشت؛ این گذشتی که به مقام شفاعت کبری می‌رساند، این مسئله هست.

آن پدر یا مادری که دربه‌در دنبالِ بهبودی می‌رود ـ باید انسان دنبال مسئله برود. به‌دنبال مداوا و درمان باید برود، اینها همه به‌جای خود محفوظ و دعا هم باید بکند، دعا هم اشکال ندارد ـ اما به این اصرار و به این کیفیت، این مطلوب نیست و معلوم نیست که برای انسان نتیجه‌ای داشته باشد! علیٰ‌کلّ‌حال بزرگان و اولیاء خدا برای این آمدند.

در همان سال‌های اوّلی که قم آمده بودم ـ البته بعد از مراجعت از مشهد ـ مرحوم آقا به من فرمودند: درس یک بنده خدایی بروم و ـ یکی دوتا بروم ـ ما هم یک هفته‌ای رفتیم و بعد هم یک مقداری شروع به اشکال و ایراد کردیم و یک مقداری صحبت شد اما دیدیم نه، مثل اینکه اطرافیان خیلی خوششان نمی‌آید، حالا آن بنده خدا خیلی [ناراحت] نبود و

بدش نمی‌آمد اما اطرافیان از اینکه مسئله [تغییر] پیدا کند [ناراحت بودند] و حالا چه‌بسا گاهی دیگر مطلبی نمی‌ماند. خلاصه رفتیم به مرحوم آقا گفتیم که آقا اینکه ما را فرستادید این‌طوری است! شما ما را کجا فرستادید؟!

خلاصه بعدش دیگر این‌طوری بود و شروع می‌شد؛ یکی می‌آمد یک تقاضایی داشت، آن یکی می‌آمد یک حاجتی داشت، آن یکی می‌آمد و... او هم می‌گفت: إن‌شاءالله خوب می‌شود، إن‌شاءالله سه روز دیگر، هفت روز دیگر، خلاصه از این حرف‌ها و از این بساط و این چیزها بود و آن مراجعین، از آنهایی که در درس می‌آمدند بیشتر بودند! مراجعین؛ ارباب حاجاتی که سری بعدی درس بودند! ما یک هفته‌ای آنجا بودیم و گفتیم که بلند شویم دنبال کار خودمان برویم که [کار اینها را خراب] نکنیم!

اولیاء خدا چون صلاح بندگان خدا را می‌خواهند [این‌گونه عمل نمی‌کنند] نه‌اینکه به‌خاطر خودشان ...، او به‌خاطر خود ندارد! چه بکند و چه نکند، به آن مرتبه‌ای که باید برسد رسیده است اما چون دلش

می‌سوزد و چون می‌بیند فردای روز قیامت همین آقایی که حمد خوانده و شفا پیدا کرده یا دست کشیده به سرش تومورش ازبین رفته و امثال‌ذلک، همین آقا روز قیامت به او می‌گوید: ای کاش نمی‌کردی! [لذا این کار را نمی‌کند] و او این «کاش نمی‌کردی» را الآن دارد می‌بیند! کسی که الآن این کار را می‌کند و بچه‌اش هم خوب می‌شود، آنجا می‌ایستد دیگر. خیلی خب! بچه‌اش خوب شد، دیگر مشکلی ندارد، خیلی خوشحال، شیرینی هم می‌خرند و یک پارتی هم می‌گیرند و اطعامی می‌کنند و مسئله حل می‌شود و تبلیغ شعائر هم می‌شود!! تبلیغ شعائر هم به‌حساب خودشان می‌شود! خیلی خب دیگر مطلبی نیست، پس ناراحتی وجود ندارد، گذشتی دیگر در اینجا نیست، مسئله‌ای نیست.

اما ولیّ خدا از باب رحمت و عطوفتی که نسبت به این دارد، نمی‌خواهد این شخص توقف کند. می‌خواهد حرکت‌هایی کند لذا می‌گوید: إن‌شاءالله چشم، دعا می‌کنیم، در ضمن آدم باید تسلیم باشد، آدم نباید بر مشیّت خدا غالب بیاید، حالا ما هم دعا می‌کنیم.

در زمان مرحوم آقا یادم هست که یک هم‌چنین مواردی اتفاق می‌افتاد و وقتی که توقع آنها انجام نمی‌شد، می‌گفتند: اگر این ولیّ خدا بود پس چرا این انجام نشد؟! خودم شاهد بودم! خودم شاهد بودم موارد عدیده‌ای را که کار خاصی صورت نمی‌گرفت و توقعات برآورده نمی‌شد. خب قرار نیست که هر کسی هر توقعی می‌کند بشود. اگر این‌طور است پس خدا کاسه کوزه‌اش را جمع کند دیگر! ملائکه جمع کنند بروند دیگر! ما بندگان خدا می‌گوییم: این باید بشود! اینکه باید بشود، خب خدا هم می‌گوید: این نباید بشود! ما می‌گوییم که این نباید بشود! خب خدا هم می‌گوید: نه‌خیر، باید بشود! پس ما به‌جای خدا نشسته‌ایم! پس خدا اینجا چه‌کاره است؟! خدا برود پی کارش دیگر! بلند شود برود نماز شبش را بخواند و ما به‌جای خدا می‌نشینیم و می‌گوییم که این باید برود، آن باید بیاید، آن باید بنشیند، آن باید برخیزد، باید، باید، باید... آخر کار که می‌شود یک‌دفعه می‌بینیم که نباید، نباید، نباید... چنان کله پایین می‌رود و ابروها بالا می‌رود که چرا این‌طوری شد؟!

پس چرا این‌طوری شد؟! چرا؟! راه را اشتباه رفتیم! مطالب را اشتباه گفته‌ایم، حد خود را نشناخته‌ایم، پا از گلیم خود بیرون گذاشته‌ایم، از خط قرمز عبور کرده‌ایم! خدا هم که ننشسته آنجا به حرف‌های جنابعالی گوش بدهد عزیزم! شما هرچه اراده بکنید، بشود! نه! می‌گوید: هرچه من اراده بکنم.

امام علیه‌السّلام، مجرای مشیت پروردگار

علی چه کرد؟! امیرالمؤمنین [می‌بیند که] او حاکم است! تا آن دم آخر می‌رود، نگاه به ارادهٔ خدا می‌کند [می‌بیند] ارادهٔ خدا این نیست که در صفین پیروز شود، همین‌که می‌خواهد شمشیر را به کلهٔ آن آدم بی‌مروتِ بی‌پدر و مادر ـ عمرو بن عاص ـ بزند می‌بیند ارادهٔ خدا می‌گوید: بایست! اوه اوه اوه! کمر خرد می‌شود! کمر آدم خرد می‌شود ها! اینهاست که امیرالمؤمنین را امیرالمؤمنین می‌کند. اینهاست! نه درِ خیبر کندن و خورشید را نگه داشتن و این مسائل! خورشید را نگه داشت، خب به من چه مربوط است؟! او نگه داشت. آنچه به درد من می‌خورد در خیبر کندن نیست، آن به درد من نمی‌خورد، در خیبر یک واقعه‌ای در ۱۴۰۰ سال پیش بود بعد هم لشکر

عبور کرد و آن جریانات پیش آمد، خب به چه درد الآنِ من می‌خورد؟! امیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت. بله، درست است، نگه داشت، قطعی، واقعی، همه به‌جای خود محفوظ ولی به من چه مربوط است؟! به چه درد من می‌خورد؟! خب یک قضیه‌ای اتفاق افتاد؛ مثل اینکه حضرت سلیمان خورشید را نگه داشت، خب حضرت سلیمان آن موقع نگه داشت، الآن بنده چه‌کار کنم؟! حضرت سلیمان دو هزار سال پیش در حین اینکه داشتند از لشکر سان می‌دیدند نمازش داشت قضا می‌شد، به آصف بن برخیا گفت: ردّوه! ردّوه إلینا؛ برگردانید، خورشید را برگردانید. خب حالا این کار را کردند. عجیب است که قرآن دارد این قضایا را بیان می‌کند. چه سرّی در این مسئله هست! چرا قرآن دارد این مسائل را برای ما بیان می‌کند؟! قضیه‌ای بوده در دو هزار سال پیش، حالا هرچه بوده، بیشتر، کمتر، اتفاق افتاده است، برای چه قرآن دارد اینها را بیان می‌کند؟! حالا اینها را بعداً عرض می‌کنم. خب این قضیه اتفاق افتاده، به چه درد من می‌خورد؟ الآن روز

دوشنبه سنهٔ ۱۴۳۲ در ماه ذوالقعده ما در اینجا هستیم و می‌خواهیم به این قضیه نگاه کنیم و به این واقعه نگاه کنیم، یک قضیه‌ای بوده تاریخی، اتفاق افتاده و همین‌قدر می‌دانیم بشر با این قضیه می‌تواند این قدرت را پیدا بکند که با اتکاء به قدرت الهی و اسم قدیر بتواند در کائنات تصرف کند، خب همین‌قدر را ما فهمیدیم و خوب است یک مقدار فهمیدیم و حالا بیشترش هم هست. آنچه که الآن ما باید به‌کار ببندیم و آنچه که الآن باید از آن استفاده بکنیم چیست؟! چه مسائلی هست؟! آن جریان است، این قضیه و واقعه است؛ امیرالمؤمنین و ائمه و اولیاء خدا علیهم‌السّلام عملاً کیفیت قرار گرفتن خودشان را در مجرای مشیّت خدا به ما ارائه می‌دهند یعنی تو هم همین‌طور باش!! حالا نه به آن حدّ ما، به حدّ ما که اصلاً محال است برسی. در همان حد خودت و در همان مسئلهٔ خودت [این‌طور باش]؛ برای یک قضیه داری کوشش می‌کنی، یک سال زحمت کشیدی، دو سال زحمت کشیدی، الآن به آن مسئله داری می‌رسی و می‌بینی نباید برسی! چه می‌کنی؟! چه‌کار می‌کنی؟ الآن به این قضیه باید برسی، یک‌دفعه یک

مانع پیش می‌آید، آیا به آسمان و زمین فحش می‌دهی، یااینکه نه می‌گویی: نشد که نشد؟!(۳۳ آسمان و زمین را به‌هم می‌دوزی که خلاف توقعت شده است؟! به درک که خلاف توقعت شده است! مگر قرار است هر کاری که ما توقع می‌کنیم انجام بشود؟!

شخصی به ما می‌گفت که اگر چیزی که خلاف توقعم هست انجام شود، به‌هم می‌ریزم! گفتم که بریز! مگر دنیا را به‌دست توقع جنابعالی و آرزوهای جنابعالی ساخته‌اند؟! شاید شما توقع خیلی چیزها بکنید! خب حالا چون بنده به توقعم نمی‌رسم ...، این حرف‌ها نیست آقا! دنیا حساب دارد! کتاب دارد! ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾ دارد، ملائکه دارد، لوح و قلم دارد، تقدیر و مشیّت دارد، هر کسی و هر چیزی جای خود دارد، تو به‌اندازهٔ سر سوزن هم در این عالم خلقت به‌حساب نمی‌آیی! بعد خودت را به‌اندازهٔ منار و چنار فرض کرده‌ای؟! یک سر سوزن هم به‌حساب نمی‌آیی! ما باید به‌اندازهٔ سر سوزن برای خودمان حساب داشته باشیم، واقعاً کل این

کائنات را به‌حساب بیاورید، ببینید یک اپسیلون هم می‌شوید یا نمی‌شوید؟! حساب کنید؛ زمین، آسمان، منظومه، کرات و کهکشان و... حالا فقط همین دنیا را حساب کنید، آخرتش بماند، آن عوالم بعد بماند. حالا به یک آدم دو متری ـ دو متری هم نیستیم، به یک و هشتاد هم نمی‌رسیم ـ آدم یک و هفتاد و چندسانتی، چقدر سهم داده‌اند؟! من احساس می‌کنم اگر یک اتم را ده میلیارد هم تقسیم کنند ما آن یک ده میلیاردم اتم هم نمی‌شویم! آن‌وقت می‌گوییم: من اگر ببینم چیزی را که توقعم نیست، خیلی به‌هم می‌ریزم! خب به سُمّ اسب حضرت عباس که به‌هم می‌ریزی!

اولیاء الهی درصدد افزایش فهم انسان‌ها، نه برآورده کردن توقعاتشان

ببینید! این مربوط به عدم فهم ماست! اولیاء الهی می‌آیند فهم می‌دهند، می‌آیند به انسان فهم می‌دهند، نه‌اینکه بیایند توقع انسان را برآورده کنند، آن خیانت است! اگر کسی را پیدا کردید به‌جای فهم دادن به شما آمد توقعات دنیوی‌تان را برآورده کرد، او نسبت به شما خائن است! دنبالش نروید، پی‌اش را نگیرید!

بروید دنبال کسی که به‌جای برآوردن توقع، کلنگ در مغزتان بکوبد! نه چکش، کلنگ در آن مغز خرابتان بزند! آن افکار پوسیده و گندیده را خارج کند! آن خونِ متعفّن ذخیره شده در آنجا را با این کلنگ زدن بیرون بکشد. اگر دنبال این برویم یک چیزی گیرمان می‌آید. اگر پیدا کردیم یک چیزی گیرمان می‌آید اما اگر دنبال یکی دیگر رفتیم و گفتیم که آقا آن‌طور، آقا این‌طور... نه! چیزی گیرمان نمی‌آید! بعد بدبخت می‌شویم! یعنی اگر هم برفرض به آن مسئله رسیدیم بدبخت می‌شویم.

بنده در زمان مرحوم آقا ـ خب من پسر ایشان بودم ـ گاهی اوقات مطالبی پیش می‌آمد که توقع ما این بود که انجام بشود، با آن موقعیتی که از ایشان سراغ داشتیم، یک مدت می‌گذشت می‌دیدیم نه بابا، این خبرها نیست! آب در هاون کوبیدن است! از این کنده دودی بلند نمی‌شود و فایده‌ای ندارد! گاهی من می‌گفتم که آقا مسئله این‌طور است! می‌گفتند: بفرمایید! بفرمایید! چشم! ما می‌فرماییم! ما هم می‌فرمودیم!! گاهی می‌رفتیم یک چیزی می‌گفتیم،

بفرمایید هم نمی‌گفتند می‌فرمودند: بله، بله، حالا، بله، بسیار خب! گاهی اوقات می‌رفتیم، لبخند هم می‌زدند، یعنی خر خودتی!

اینها هرکدام معنا داشت، یک مفهوم است! مفهوم دارد و اینها مسائلی است که باید ما اینها را درنظر داشته باشیم. لذا این اولیاء و این بزرگان به‌دنبال اصلاح مردم بودند که مردم را اصلاح کنند و بالا ببرند. اگر فرض کنید به‌جای اینکه آدم بگوید این‌طور بشود، آن‌طور بشود، می‌آمد و برای آنها توضیح می‌داد و برای آنها مسئله را بیان می‌کرد و آنها را برای این قضیه آماده می‌کرد، چقدر مطلب تفاوت می‌کرد؟! اولاً که دوروبرش خلوت می‌شد و دیگر آن‌قدر گله‌گله راه نمی‌افتادند...!

یک‌دفعه من دیدم یک بنده خدایی دارد از یک جایی می‌رود و خلق خدا هم پشت سرش همین‌طور تا بیست سی متر دارند می‌آیند و می‌روند، خلق الله! بعد یکی این وسط خودش به من گفت: گفت که فلان فوتبالیست هم جزوشان است، همهٔ مردم برگشتند به او نگاه کردند و به او مشغول شدن!

به‌به! عجب گله‌ای! گفتم: مردم بین فوتبالیست

و این آقا فرق نمی‌گذارند! هیچ برایشان فرق نمی‌کند! اگر آن فوتبالیست هم استخاره می‌کرد، فکر کنم دنبال او می‌رفتند!

اگر همان هم حمد می‌خواند دنبال او می‌رفتند! باور کنید ها! باور کنید دنبال او می‌رفتند. می‌گویید: نه؟! خیلی خب! من یک چیزی یادِ آن فوتبالیست می‌دهم، فردا ببینید دو کیلومتر در خانه‌اش صف کشیده می‌شود یا نه! یک مطلب یاد می‌دهم نه بیشتر! مردم همین هستند! چه کسی دنبال فهم می‌آید؟! چه کسی دنبال رسیدن به مطلب می‌آید؟! چه کسی به‌دنبال دریافت آن دُرّ از آن صندوق برمی‌آید؟! چه کسی این کار را می‌کند؟! این مطالب و مسائل خلاصه یادگاری از آن بزرگان است.

خب ما دربارهٔ این مسئله تا آنجایی که به‌نظر می‌رسید مطالبی گفتیم. خیال می‌کنم که اگر از روی متن بخوانیم این یک ورق هم ازدست ما راحت می‌شود و بعد به مطلب بعدی می‌پردازیم!

البته همان‌طوری‌که دیگر خیلی سخن به درازا کشید در جلسات قبل عرض کردم که اگر بتوانیم یک

تغییر مختصری در عبارت مرحوم سید بدهیم تقریباً همان مطلبی می‌شود که خدمت رفقا عرض کردیم و آن این بود که در قضاء علمی و عینی آنچه که مورد نظر است عبارت از صور علمیه و صور عینیه نیست. بلکه صور علمیه در قضاء کلی عین صور عینیه است منتها ابتداء حرکتِ صور عینیه، از مبدأ به‌سمت کمال را قضاء کلی می‌گویند و انتهایش را که تعیّن خارجی است که فعلیت پیدا می‌کند، به او قضاء جزئی و قدر می‌گویند. فقط فرق در همین است والاّ هیچ تفاوتی از این نقطه‌نظر در این مسئله نیست که در قضاء کلی فقط صور علمیه باشند و برای تحقق خارجی، نیاز به گذشت زمان داشته باشیم. نیاز به گذشت سنوات و دهور داشته باشیم که به‌واسطهٔ گذشت، آن جنبهٔ علمی در علم عنائی متبدّل به عینیت فعلی خارجی بشود.

﴿و ما أمرُنا إلاّ واحِدَةٌ﴾ یعنی ارادهٔ بر تحقق

گفتیم که همهٔ این مطالب باطل است. یک امر بیشتر نیست؛ ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾ و آن ارادهٔ بر تحقق است. اینکه اول اراده باشد بر نفس خود آن صور، بدون آن جهت خارجی، اگر این‌طور

باشد، خب دراین‌صورت همان‌طوری‌که عرض کردیم توالی فاسد متعددی بر آن مترتب است.

کیفیت توسل حضرت آدم به خمسۀ طیبه علیهم‌السّلام

علاوه بر آن که اصلاً در اینجا مطلب با خودِ آن روایات مسلّم ـ روایاتی هست که ضعیف هم نیستند ـ و منطبق با مبانی اصل هست. من‌باب‌مثال داریم که حضرت آدم برای قبول شدن توبۀ خودش متوسل به خمسۀ طیبه شده. خمسۀ طیبه در زمان حضرت آدم کجا بودند؟ اگر صرفاً وجود علمی آنها در علم عنائی بوده، کسی به صورت که توسل نمی‌کند! شما یک صورت را روی دیوار بگذار و یک نقش بکش، مدام بگو: ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾ صورت که کاری انجام نمی‌دهد. عکسی که شما در خانه گذاشته‌اید که کاری انجام نمی‌دهد. نقشی که بر دیوار کشیده‌اید که دیگر کاری انجام نمی‌دهد، اگر انجام می‌دهد، بروید انجام بدهید! کاری انجام نمی‌دهد. این چه مسئله‌ای است که حضرت آدم برای قبولی توبۀ خودش باید توسل به این خمسه پیدا بکند؟! جز اینکه آن حقیقت و آن واقعیت و همان عینیت آنها در اینجا وجود

خارجی داشته است و به آن وجود خارجی حضرت آدم دارد متوسل می شود.

خارجی نه منظور همین خارج است که الآن مثلاً چشم دارد می‌بیند، نه! حضرت آدم در آن موقع که دارد نگاه می‌کند، جلویش کسی نبود. فقط همین حوّا بود و شخص دیگری نبود، فقط درخت و بیابان و امثال‌ذلک بود. اینکه حضرت آدم یک انواری را به این کیفیت می‌بیند و در اتصالی که پیدا می‌کند آیا این انوار در عالم خیال بودند یعنی وجود خارجی نداشتند یا داشتند؟! نور هم که به‌تنهایی نمی‌شود [محل توسل آدم واقع بشود] خب این لامپ هم نور دارد! این خورشید هم نور دارد!

پس معلوم است یک عینیت و یک واقعیت خارجی بوده که در آن حقیقت اولیٰ خود به صورت انوار خاص که همان جهت مقام واحدیت و ظهور مظاهر در عالم اعیان است تجلی کرده است.

در قضیهٔ حضرت موسی یا حضرت عیسی یا سلیمان یا نوح این‌طور بوده است؛ توسلی که حضرت نوح به ائمه کرد و الآن هم آثارش هست. قضیهٔ حضرت سلیمان هست؛ در واتیکان موزه‌ای

دارند که خیلی از این آثار در آنجا هست و اجازه نمی‌دهند کسی به آنجا وارد بشود و فقط یکی دو نفر می‌توانند بروند والاّ کسی اجازه ندارد! از همین مسائلی که پتهٔ آنها را روی آب می‌ریزد در آنجا زیاد است؛ مثلاً این لوح حضرت سلیمان هست، عکس پیغمبر هست، همین عکسی که الآن چاپ می‌کنند ـ عکس پیغمبر در دیر راهب که راهب نصرانی کشید ـ این الآن در همان موزهٔ واتیکان هست، زیر کلیسای سنت‌پیتر است، عکس آنجاست و اجازهٔ دیدن نمی‌دهند.

من سرگذشت و کیفیت گرفتن این عکس و اینکه به چه صورت گرفتند و بعد چه مسائلی پیش آمد را دارم، در همان زمانی که قبلاً انجام شد. حتی آن کسی که این کارها را کرده بود خودش برای بنده تعریف می‌کرد. حتی لوح سلیمان در همان‌جا نگهداری می‌شود و سایر مطالب دیگر. البته آن قضیهٔ کشتی نوح در جای دیگر است؛ ظاهراً در روسیه است. ولی در آنجا آثار دیگری هم هست که اینها خیلی به شدت کنترل می‌شوند و حتی تعبیری که

پاپ از بعضی از این آثار آورده است این است که گفته: افشاء اینها مساوی با دارزدن دوبارهٔ مسیح است که ما با دست خودمان مسیح را دوباره دار بزنیم. یعنی آن‌قدر مسائل واضح است. علیٰ‌کلّ‌حال همیشه حق را می‌پوشاندند! عده‌ای هستند می‌پوشاندند. این همیشه بوده و همین‌طور هم هست؛ همین‌طور هم هست که حق باید پوشیده باشد و انسان باید از حق به آن مقداری افشاء کند که به صلاح دنیایش باشد! اگر به صلاح دنیایش نباشد، با هزار تعبیر و تاویل و توجیه و به صلاح نیست و معلوم نیست و... بله! دیگر بهتر از من هم می‌دانید، همین حق می‌شود: ناحق! با همین یک «مصلحت نیست» می‌شود: ناحق! تمام شد! دروغ می‌شود: حلال! با مصلحت‌اندیشی، راست می‌شود: خلاف! خیلی راحت با یک توجیه!

مثلاً همین شهید ثالثی که الآن در قزوین هست، شهید ثالث در زمان بهائی‌ها بود، ملا محمدتقی برغانی که در قزوین دفن است. در قزوین یک امام جماعتی بود اتفاقاً امام جماعت خوبی هم بود، آدم خوبی بود. ایشان نماز جمعه می‌خواند و به نماز

جمعه‌اش هم افراد می‌آمدند و این شهید ثالث خیلی با این نماز جمعه مخالفت می‌کرد. همین آقای ملا محمدتقی که به او شهید می‌گویند، شهید ثالث! شهید! چه شهیدی!! شهید اوّل و ثانی ما کجا و این کجا!

بله! حالا که به این آقا هم می‌گویند: شهید! این آقایی که در لیبی او را کشتند! همین آقایی که عین میمون بود؟! چه قیافهٔ عجیبی داشت! این اصلاً معلوم نبود [چه بود]؛ من نمی‌دانم آدم باید این را به چه حیوانی تشبیه کند! گراز بود؟! پلنگ بود؟! خوک بود؟ ! گفت: هرچه خوبان همه دارند، این یکی به‌تنهایی داشت!

من سرگذشت و مسائل این را چندی پیش می‌خواندم، دیدم عجب آدمی بود! واقعاً چه کسانی پیدا می‌شوند و چه کسانی مراد ما قرار می‌گیرند! این آقا، با این جنایاتی که انجام داد، همین آقا، رئیس جمهور یک کشوری از همین کشورها ـ ونزوئلا و فلان ـ به این گفته بود: شهید راه وطن!

عجب! پس رفیق‌هایمان را هم شناختیم! شهید!

شهید راه وطن! خیلی عجیب است ها! یعنی آدمی که حاضر است تا آن دم آخری که او را می‌کشند، مردمش را بکشد! یکی بیشتر، بهتر! این آدم که واقعاً حیف است انسان اسم نجس روی آن بگذارد چون نجس خیلی تعبیر پایین و ناکارآمدی برای این افراد و این‌گونه افراد هست مثل صدام و مثل اینها! اصلاً آدم [نمی‌تواند] به اینها نجس بگوید، فرض کنید که خون هم نجس است [اینها هم نجس هستند]؟! آخر آدم به این چه بگوید؟! چه اسمی بگذارد؟! یعنی انسان در قاموس و فرهنگ لغت چه لغتی پیدا بکند که بتواند شایسته و زیبندهٔ یک هم‌چنین حیوانی باشد؟! حیوان بیچاره کجا و یک چنین چیزی که حاضر است همهٔ مردمش بمیرند، کجا؟! همه را به توپ بست، به توپ بست، به موشک بست! آقا این مردمش را به موشک می‌بست! این دیگر کیست؟! یعنی اصلاً آدم می‌ماند، آخر تو که داری مردم را به موشک می‌بندی، بچهٔ شیرخواره هم در این جمع دارد می‌میرد، پیرمرد هم دارد می‌میرد، فقط آنهایی که دارند می‌جنگند نیست! خب اینها همه دارند می‌میرند. بمیرند! من زَنْدَه باشم، اینها بمیرند! دارد

این را می‌گوید! می‌گوید: من زنده باشم، اینها بمیرند. این آقا حاضر است برای اینکه حرفش روی زمین نیفتد، تمام مردمش بمیرند! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! حاضر است بمیرند!

آن‌وقت به این آقا می‌گوید: شهید! همین آقای رئیس جمهور ونزوئلا [به این قذافی] می‌گوید: شهید؛ شهید راه وطن! حساب‌وکتاب چیست؟! قضایا چیست؟! مسائل چیست؟! خیلی عجیب است ها! خیلی عجیب است. آدم در بربریت و در توحش و وحشی‌گری به کجا می‌رسد! شیر می‌آید دو سه‌تا را لت‌وپار می‌کند می‌گذارد و می‌رود خوابش را می‌کند. آن پلنگ می‌آید یکی دوتا را برمی‌دارد... این در وحشی‌گری به کجا می‌رسد که می‌گوید: همه بمیرند، من باشم! حرف من زمین نیفتد! عجیب است! آدم می‌ماند که در این دنیا چه کسانی هستند!

و قالَ شیخُنا و سیدنُا و مَن إلیه سَندُنا فی العلومِ أدامَ الله علوَّه و مجدَه فی بعضِ کتبِهِ العقلیةِ إنَّ القضاءَ علی ضربینِ مختلفینِ علمیٌّ و عینیٌّ و کَما یَصح أن یُعنیٰ به ظهورٌ فی العلمِ و تمثُّلٌ فی العالمِ العقلی.[1]

واقعاً اینها چه بزرگانی بودند که این‌طور مرحوم

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۰.

آخوند این تعابیر را راجع به اینها می‌آورد.

این قضاء علمی و عینی را قبلاً توضیح داده‌ایم.

فَکذلکَ یَصحُّ أن یُعنیٰ به وجودٌ فی الأعیانِ و عَلَّمناکَ أنَّه یَمتَنِعُ اللانهایةَ بِالفعلِ فی القَدَر لا فی القضاءِ فَرَبُّ القضاء و القَدَر وراءَ ما لا یَتَناهیٰ و لا یَضیقُ عن الإحاطةِ بِجملةِ ما لا نهایةَ له مجملةً و مفصلةً و هو واسعٌ علیمٌ.

در مسئله همان‌طوری‌که صحیح است؛ مقصود از این قضاء یک نحوه ظهور در علم باشد نه، در أعیان، که در عالم عقلی تمثل پیدا بکند بدون تجسم خارجی و بدون تعیّن خارجی در ظرف زمان.

قضاء ممکن است این‌طور باشد یعنی فقط صرف صورت علمیه باشد، فقط یک صورت علمیه‌ای از یک حادثه و پدیده‌ای در لوح محفوظ باشد، حالا اگر لوح محفوظ بگوییم، عالم قضاء بگوییم، قضاء کلی بگوییم، هرچه بگوییم [فرقی ندارد] اسم آن صورت علمی قضاست. همین‌که از عدم، متبدّل به یک وجود علمی شد یعنی بر این ماهیت، یک قضاء یعنی حکم الهی تعلق گرفت. قضیٰ علیه؛ یعنی حَکَمَ علیه... ﴿فَوَکَزَهُ مُوسَیٰ فَقَضَیٰ عَلَیْهِ﴾ موسی یک مشت در این گیج‌گاهش زد و طرف دراز شد. قضیٰ علیه یعنی حکم بر او کرد، حکم کرد یعنی کارش را تمام کرد و دیگر نگذاشت دست‌وپا بزند. یک مشت هم آبش شد و هم نانش! حضرت موسی انگار خیلی

پهلوان بود و نمی‌شد با او شوخی کرد!

فَکذلکَ یصح... همین‌طور هم می‌شود از این قضاء وجود در اعیان را قصد کرد که قضاء عبارت از همان وجود خارجی در اعیان است. بی‌نهایتِ فعلی در قدر ممتنع است [نه در قضاء] و نمی‌شود که یک امری به‌صورت بی‌نهایت [در قدر] باشد چون همین‌که شما در عالم می‌گویید که قدر، این یعنی اندازه! چطور شما به یک شیئی درعین‌حال می‌گویید: محدّد، مقیّد، مقدّر یعنی دارای قدر و اندازه و کمّ و کیف و خصوصیات دیگر حالا هر خصوصیاتی که می‌خواهد باشد، درعین‌حال بی‌نهایت باشد، بی‌نهایت عبارت از عدم تحقق قید است و وجود حق است که بی‌نهایت است و هر چیزی که بسیط است طبعاً بی‌نهایت خواهد بود.

فَرَبُّ القضاء و القَدَر وراءَ ... چون پروردگار قضاء و قدر بالاتر از آن چیزی که بی‌نهایت است می‌باشد و بالاتر از قضاء و قدر است و بر هر دو آنها در نشئهٔ اجمال و تفصیل احاطه دارد و درنتیجه قضاء و قدر بر او تنگ نیامده و بلکه سعه و شمولش فراتر

از غیر منتاهی است. و کمتر و ضیق‌تر از احاطه به جملهٔ تمام آن چیزی که لا نهایة له است؛ یعنی همهٔ آنها را این مسئلهٔ قضاء کلی شامل می‌شود حالا چه مجمل باشد یااینکه مفصل باشد. برگشت این مسئله به همان ما لا نهایة اسماء پروردگار است که به‌واسطهٔ تدلّی به ذات پروردگار به لا نهایة رسیده است.

و أنَّ ما یوجَدُ فی وعاءِ الدهر و یَتُمُّ وجودُه التدریجیُ بِالفعلِ فی أفقِ التغیرِ و یبقیٰ تحققُهُ بِتمامِه فی وعاءِ الدهر بقاءً دهریاً لا زمانیاً.

حالا آن چیزی که در وعاء دهر هست دیگر بی‌نهایت نمی‌تواند باشد و وجود تدریجی‌اش بالفعل تمام می‌شود. ما یوجد فی وعاء الدهر در افق تغییر است و بی‌نهایت نمی‌تواند بر او صدق بکند. و تحققش بعد از تغیّر باقی می‌ماند؛ وقتی که تغیّر به مرحلهٔ فعلیت رسید. این تغیّراتی که پیدا می‌شود وقتی به مرتبهٔ فعلیت برسد این بقائش در وعاء دهر بقاء دهری می‌شود، نه بقاء زمانی چون در مورد زمان که آن بقاء اصلاً به‌طورکلی معنا ندارد.

فإنَّه یجبُ أن یکونَ متناهی الکَمّیَّة سواءٌ کان فی الآزالِ أو فی الآبادِ و أنَّ المادیات لیست فی القضاءِ أعنی بِحسبِ الوجودِ العینی فی وعاءِ الدهر الوجودی عندَ ربِ القضاءِ و القَدَر متأخرةً عن حصولِ موادِها بَل هی و موادُها بِحسبِ ذلک فی درجةٍ واحدةٍ.

این جملهٔ [فإنَّه یجبُ أن یکونَ متناهی الکَمّیَّة] خبرِ یوجَدُ فی وعاءِ الدهر است. یااینکه این در آزال متناهی الکمیه باشد یا در آباد؛ یا در قبل و یا در بعد

باید متناهی الکمیه باشد؛ یعنی در ازل این به یک نقطه برسد، یااینکه در ابد، در ازل نیست ولی در ابد در چرخش دهری این بتواند تحقق پیدا بکند!

اینجا یک مطلبی بود که من خدمتتان عرض کردم آن چیزی که در ازل هست، همان چیز هم در ابد به همان کیفیت هست و آن چیزی که در ابد هست! همان در ازل هست.

معنای ازل و ابد

مسئلهٔ ازل و ابد مسئلهٔ قبل و بعد نیست بلکه مسئلهٔ ابتداء و انتهاء است، حالا چه آن ابتداء و انتهاء قبل باشد یا بعد باشد تفاوت ندارد و فرق نمی‌کند.

ازل به معنای ما لا إبتداء له درست است؛ آن چیزی که ابتداء ندارد را ازل می‌گویند و أبد آن چیزی است که انتهاء ندارد، این مسئله درست است. اما صحبت در این است که اشیائی که در این عالم خلق می‌شوند ـ یعنی در عالم وجود نه در این عالم ماده ـ ارادهٔ پروردگار به آنها تعلق می‌گیرد، در چه مرتبه‌ای از ازل و ابد قرار دارند؟! در چه مرتبه‌ای؟! بین ازل و ابد قرار دارند؛ بین ازل و ابد یعنی یک امر ثابت. چون گفتیم که هر نقطه‌ای را شما در ازل بر آن

دست بگذارید، آن نقطه مسبوق به یک نقطهٔ قبل است، دوباره در این نقطه دست بگذارید، این مسبوق به یک نقطهٔ قبل است و این اول ندارد؛ یعنی اوّلی که از آنجا شروع کنیم! وقتی که اول نداشت پس ما در کجا قرار گرفته‌ایم؟! دیگر بین در اینجا معنا ندارد! چون چیزی در اینجا نیست. «بین» در آنجایی هست که دو چیز محدّد باشند، در آنجایی است که دو چیز معلوم باشند. آن‌وقت ازلی در اینجا نداریم تااینکه بین ازل و أبد قرار بگیریم. ما لا نهایة یعنی ابتدا ندارد! وقتی که ابتداء نداشت، پس ما کِی هستیم؟! پس ما کِی بودیم؟! دیگر کِی بودیم معنا ندارد! چون آن ظرفی که می‌خواهیم خودمان را در آن قرار بدهیم، آن ظرف ابتدا ندارد! پس ما در جریانِ سیر خلقت قرار داریم اما نه بین ازل و ابد! تعبیر بین ازل و ابد تعبیر نارسایی است و لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم که با مرحوم سید در اینجا اختلاف داریم. چه در آزال باشد چه در آباد، این تعبیر نمی‌تواند مسئله را برساند!

و أنّ المادیات لیست فی القضاء؛ مادیات در قضاء نیستند! مرحوم سید می‌فرمایند: [مادیات] در

قضاء فقط صور علمی هستند و هنوز تحقق خارجی ندارند! وجود عینی ندارند. در وعاء دهر وجودی نزد ربّ القضاء و القدر که متأخر از حصول موادش باشد؛ اول موادش باشد بعداً این صورت علمی بیاید در آنجا پیدا بشود. چون وقتی که شما می‌خواهید از یک شیئی یک صورت برداری کنید، تا نباشد که نمی‌توانید. اولاً باید این باشد بعداً بیایید از او عکس بگیرید. اگر این نباشد، شما از چه می‌خواهید عکس بگیرید؟! نقاش چه چیزی را می‌خواهد تصویر کند؟! باید یک چیزی باشد دیگر! این صور به این کیفیت نیست.

بلکه آنها و موادش از این نقطه‌نظر در یک درجه قرار دارند؛ یعنی آن صور علمی و صور عینی در یک درجه قرار دارند در وعاء دهر، نه در زمان!

فَلو سَمعتَنا نَقولُ إنَّ الماديات إنَّما هی ماديةٌ فی القدرِ و فی أفقِ الزمان لا فی القضاءِ الوجودی فی وعاءِ الدهر و فی الحصولِ الحضوری عند العليمِ الحق.

اگر از ما این‌طور بشنوید که مادیات در قضاء مادی نیستند و در قضاء صور علمیه هستند ولی در لوح محو و اثبات قدر تعیین می‌شود. در افق زمان مادیات وجود دارد نه در قضاء وجودی در وعاء دهر اما در آن قضاء وجودی که وجود به آن صور علمی

در وعاء دهر تعلق گرفته است، این‌طور نیست که مادیات در آنجا باشند. در علم عنائی حق مادیات وجود ندارند.

فافقَه أنّا نَعنی بِذلک سلبُ سبقِ المادة فی ذلک النحو مِنَ الوجود لا مفارقة المادة و الانسلاخ عنها.
منظور ما را متوجه باش که قصد ما به این مسئله سلب سبق ماده است در این نحوه از وجود، اینکه سبقت ماده را می‌خواهیم برداریم نه‌اینکه مفارقت ماده و انسلاخ را از آنجا سلب کنیم.

ببینید مرحوم سید هم دارد به همان مطلب ما اشاره می‌کند که ماده هم در آنجا هست نه‌اینکه نیست منتها این ظهور خارجی ماده، در اینجا نیاز به زمان دارد. خیلی مطلب دقیقی می‌فرماید! البته عرض کردم که اگر ما از کیفیت بعضی از تعابیر صرف‌نظر کنیم.

فی ذلک نحو من الوجود ... در این نحوه از وجود که وجود علمی است، در آنجا داریم می‌گوییم که این نحوه از ماده نیست نه‌اینکه اصلاً ماده از او مفارق است. نه! ماده در مرتبهٔ خودش هست. مثل یک نوری که شما تصور بکنید این نور که الآن در اینجا دارید مشاهده می‌کنید، این نور دیگر ارتباطی با آن چراغ ندارد. آن چراغ این نور را از خودش ساطع کرده است و در وقتی که چراغ آن نور را از خودش ساطع کرد، اینجا روشن نبود. وقتی که اینجا روشن شد، در آن لحظه ارتباط به آن ندارد. درست

شد؟! پس این حقیقتش از چراغ است در وقتی که هنوز اینجا روشن نبود. حالا شما از نظر زمان هرچه می‌خواهید تصور بکنید، سیصدهزار کیلومتر هم تصور کنید و این حرف‌ها، بالأخره یک زمانی طول کشید. یک سر سوزن طول کشیده یا نه؟! خب طول کشیده دیگر. الآن نور خورشید که دارد به ما می‌رسد و شما الآن دارید به خورشید نگاه می‌کنید، از داخل آن ماسک دارید می‌بینید و دارید تماشا می‌کنید آیا واقعاً خورشید همین‌جا هست؟ نه، خورشید رفته این‌طرف‌تر و شما دارید اینجا را می‌بینید پس شما چه را دارید می‌بینید؟! شما نور را دارید می‌بینید و خورشید را نمی‌بینید. چون همین‌که نور به شما رسیده و شما توانسته‌اید خورشید را نگاه بکنید، با نور نگاه می‌کنید، هشت دقیقه و سیزده ثانیه طول کشید. در این هشت دقیقه و سیزده ثانیه که طول کشید و شما به‌وسیلهٔ همین نور دارید به خورشید نگاه می‌کنید، هشت دقیقه خورشید از جایش حرکت کرد؛ یعنی زمین حرکت کرد. پس الآن وقتی که شما دارید به این خورشید نگاه می‌کنید، بدانید

خورشید چهار سانت این‌طرف‌تر هست، درست شد؟! چون شما دارید با این نور به خورشید نگاه می‌کنید. ستاره‌هایی که بعد از میلیونها سال الآن می‌بینند، الآن ستاره را می‌بینند؟! اوه! الآن آنجا تاریک است! اینها دارند نور می‌بینند؛ ستاره نمی‌بینند. ما که داریم الآن به ماه نگاه می‌کنیم، به ماه نگاه نمی‌کنیم بلکه به نور نگاه می‌کنیم؛ نوری که از ماه آمده و به این وسیله باعث شده است که ما یک جرمی را مشاهده کنیم. آن جرم، ماه نیست، نور است! درحالی‌که ماه از جای خودش الآن حرکت کرد ـ ماه ۳۸۴ و ۴۰۰ هزار کیلومتر با ما فاصله دارد ـ ماه حالا خیلی دور نیست؛ در دو ثانیه نورش به زمین می‌رسد. حالا همین را شما در مرتبهٔ ستاره‌ها و اجرام سماوی دورتر آن را می‌توانید مشاهده بکنید و این مسئله را ببینید.

این مطلب را ما به مسئلهٔ قضاء در عالم اعیان و عالم علمی در وعاء دهری و وعاء خارجی تشبیه می‌کنیم؛ حقائق اشیاء در وعاء دهر هست منتها نه به همان مرتبهٔ اول علمی خودش بلکه در مراتب بعد خودش. کأنّ نظر مرحوم میرداماد هم همین است.

اینکه تمام آنچه که الآن شما در عالم وجود دارید مشاهده می‌کنید، همهٔ اینها ازلاً از ازل وجود داشتند منتها وجود اینها دارای مرتبه است؛ مرتبهٔ اوّل یک مرتبهٔ علمی است و مرتبهٔ دوم یک مرتبه مثالی است و مرتبهٔ سوم یک مرتبهٔ جسمی و مادی است.

مگر شما گذشتگان خودتان را در خواب نمی‌بینید؟! آیا آنها در خواب دارای همین جسم هستند؟! جسم‌شان که فرق می‌کند و جسم آنها جسم مثالی است. آن مرتبهٔ علیاء از مرتبهٔ ماده می‌شود. پس این حقیقت در مثال هست ولی مثال بدون ماده. البته حالا با این تعبیر که ایشان کرده‌اند اما آن مطالبی که ما عرض کردیم خب فرق می‌کند. همین مرتبه در مرتبهٔ بالا هست که اسم او روح گذاشته می‌شود؛ ﴿وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّى﴾ که آن روح در مرتبهٔ بالاتر هست و از ملکوت علیا و سفلی هم بالاتر می‌رود و به آن مرتبهٔ بالا می‌رسد. پس همین صور علمیه در آن عالم أعیان بوده و مترتّب بر آن در یک عالم دیگر، صور مثالی بوده و یک عالم دیگرش صور مادی بوده

است. خب این می‌شود تقریباً همان مطلبی که ما گفتیم. از این نقطه‌نظر که هرجا که صورت علمیه بوده باید در آنجا صورت مثالیه هم باشد و هرجا که صورت مثالی هست باید در آنجا صورت عینیه هم باشد گرچه ما نبینیم و گرچه زمان هنوز به آن نرسیده باشد! پس مرحوم سید هم متفطّن به این مسئله بوده‌اند. خب ازدست این صفحه خلاص شدیم!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ این افرادی که اصلاً در نفسشان یک کینهٔ عجیبی دارند و از آن کینه، حقد، سختی، صلابت، سفتی و تحجّر نمی‌توانند خودشان را بیرون بیاورند تعبیر و تشبیه به تمساح و کروکودیل می‌کردند؛ اینها وقتی که یک طعمه‌ای را بگیرند، فکشان روی آن طعمه قفل می‌کند و اصلاً درنمی‌آید. این فک چنان می‌چسبد که بیچاره می‌کند و آن‌قدر باید روی سرشان بزنند و چه کنند و...

یک فیلمی را می‌دیدم خیلی خنده‌دار بود. یکی بود کله‌اش را در دهان اینها می‌کرد ـ تئاتر و سیرک بود ـ یک دفعه که سر را در دهان این کرد، آن هم صاف دهانش را بست! آن‌قدر روی سرش زدند و

طوری که چوب لای دهانش گذاشتند و... مگر رها می‌کرد؟! نمی‌دانم چه شده بود که... گفت: حالا که می‌خواهی با ما شوخی کنی، حالا بد نیست یک دفعه هم کمی مشت و مالت بدهیم و اعصابت کمی سر جایش بیاید! ریلکس بشود! بعد که دهانش را باز کردند این استخوان‌های کله‌اش خرد شده بود و بُردَندش و مُرد دیگر. اصلاً عین اینکه استخوان‌ها را پرس می‌کنند! اصلاً با چه قدرتی این کار را می‌کند! آن‌وقت ایشان می‌گفتند که بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد مثلاً در همان سامرا در کنار دجله از این تمساح‌ها هستند. بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد مثلا زارع دارد کشاورزی می‌کند و این یک‌دفعه می‌آید این بیل را گاز می‌گیرد! آهن را گاز می‌گرفت! هر کاری می‌کردند بیل را رها نمی‌کرد! بیل که به دردش نمی‌خورد! هرچه می‌کردند این رها نمی‌کرد و بیل را برمی‌داشت با خودش می‌برد! لابد می‌برد تا چیزی [برای دفاع] نباشد بعد خدمت خودش بیاید! می‌گفتند: بعضی از این مردم این‌طوری هستند! هر کاری می‌کنی از حرفشان برنمی‌گردند! هرچه بشود

برنمی‌گردند. اصلاً یک سفتی در وجودشان هست و این‌هم به‌خاطر ظلمت نفس است! ظلمت نفس و کدورت نفس و قساوت همه یک مجموعهٔ خیلی جالبی درست می‌کنند!

این [قذافی] این‌طور بود، همین کسی که چند روز پیش حسابش را رسیدند. [قذافی] از این نوع افراد بود یعنی اصلاً یک سفتی و سختی و تحجّری داشت. اصلاً دیوانهٔ عجیبی بود! اما عجیب است وقتی مشیّت خدا می‌آید، تقدیر خدا می‌آید، دیگر این حرف‌ها سرش نمی‌شود! اگر این خارجی‌ها به کمک این مردم نمی‌آمدند، همه را لت‌وپار کرده بود! بعضی‌ها می‌گویند: چرا اینها آمدند؟! بابا اگر اینها نمی‌آمدند همه را به موشک بسته بود! خب تو می‌رفتی به دادشان می‌رسیدی! اگر راست می‌گویی، چرا نمی‌روی به داد مردم برسی؟! مردم را دارد به موشک می‌بندد، چه‌کار کنند؟! دارد با تانک می‌آید در خانه چه‌کار کنند؟! بایستند نگاه کنند و بگویند: تشریف بیاورید؟! چه‌کار بکنند! واقعاً اینها همه برای ما عبرت و درس است! ولی درس نمی‌گیریم و درس نمی‌گیریم و وقتی متوجه می‌شویم که کار از

کار گذشته است. بله! وقتی که کار از کار گذشته است.

أللهم صل علی محمد و آل محمد